

بیان وادی حیرت

بعد ازین وادی حیرت آیدت
کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت
هر دمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد، درد باشد، سوز هم
روز و شب باشد، نه شب نه روز هم
ازین هر موی این کسی نه به تیغ
می چکد خون می نگارد ای دریغ
آتشی باشد فسرده مرد این
با یخی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد این جایگاه
در تحیر مانده و گم کرده راه
هرچ زد توحید بر جانش رقم
جرم گم گردد از و گم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نه ای
نیستی گویی که هستی یا نه ای
در میانی یا برونی از میان
بر کناری یا نهانی یا عیان
فانی یا باقی یا هر دوی
یا نه هر دو توی یا نه توی
گوید اصلاً می ندانم چیز من
وان ندانم هم ندانم نیز من
عاشقم اما ندانم بر کیم
نه مسلمانم نه کافر، پس چیم
لیکن از عشقم ندارم آگهی
هم دلی پر عشق دارم هم تهی